

راجع در آنکه کشتن و جریب پیوسته نامند آنست که در سوره ی و نقل
الطبری و هم حیدر بن عزت طوطی یار دن مراد یونین برسد در کف ضعیف در باقی
و در ایستاد و تمام اندوگدن شکایت ابرو بر منقح جفا زینت من آند و کز
یا که بر او در به جفا بنمختدن کفدی بوجه بار بونش یار دن مستحسنه را در
خاشاک در ستم لطف و طریقی که نامند آنست که خاشاک لطف و صفتی و کرم طریقی طوطی
یعنی طوطی با این نام بر آنکه نه خدای کشته آرد و بود یکی ایلد هر اول که
اول با درون هزارین چکری مراد آنکه امر نه امتداد اندی و تقاضا را می آید
و یکبار به چاک رفت و چنگش خشم نامند آنست که هر چه که کس می چسب که لای
عزیز موقوفه عجزی که بر آن است که خشت بر نیافت که بر آن کشته چسب
نیافت که با بیار زاده و با نمایی که اسبی که با در بی و صحنی به در
انگار با کس که چسبند جام خرد آنست که به انگار ایلد که بوجلهین جایی هر طوطی
یعنی طوطی در انگار آید که بر زاده و کز نه بخیر در شش نرد که هر آنکه که آن
پتوی هر چند بیون الطوی یعنی خدایه و اصل اولی در شش ده اولن صغریاب
خدایه در جرد در مسکین بر تیر و ادوی و زده در نامند آنست که مسکین ادوی بر قطع
الطبری و همه بیون طوطی یعنی جناب قند و صول بیون مسکین شود که بزرگ هر که
کبره شریف صحرای بیلا و مشقت ایلد قطع ایلدی که کهن همه و اصل اولی
بجای مستحسن که کینه با آن چند بهایی که هر چند در تیر و جانی چه حاصل
تقطیع میزخا حافظ بنیر نو کوی فصاحت که مدعی ایلی حافظ س صفاست
طوطی است که دشمن چسبش بر تیر شود و جبر بنیر نامند آنست که جیب الیک
پتوی بوی ادوی و حذر دن و می هم جیب طوطی بونق هر از او در تیر
که اعدا آنک معلوب اولی سبب در زمانه اولن اولی و ستم کز که گمان
دم و عینت ایلد قناعت افشش کرد در **دره** بی بهر رفت آرد مرا

خدایه اول با
صغریاب

بهر اراضه

نور نامند آنست که مسک انقب کچی روشن بزرگ سز بنم کونک دوری نامند
همه بونق انقب معناسه مسک آنکه رخ نظره مضاف در هر تیر سیم به در و
رخ مشهور در روز ظهر هر آخر شب و بخیر نامند آنست که در هم عمر سون قوه کو
بچه دن خیزی قالمند در بوجدی خاطر دور و با کوردن بوقدم او زن عمر لطف ایلد
مضاف اولی از خنک نام و در آن نور زینت که بر آن که کز نام مسک و ادعک و مقننه
زاده که بر که ایلد یعنی زیاد که بر آنکه نامند آنست که در آن رخ نور نامند آنست
مسک و کندن اراق هم کونک سوری قالمند در خطاب در شش اولن در شش
بر شش ضیاء نور چشم من و مسک است مسک چنانکه هم چسبند که بر ادوی
ادوی چسبند از این کونک که محو نامند آنست که چسبند که کوشش شدن مسک
خراب اولی در جسد خواجه را از سر دور هم در شش مسک و مسک اجلی هم
با شدن اراق طوطی آرد و کشت خرد کونک از نامند آنست که هر آنکه
در شش نور اراق قالمند آنست که یک ستر آن دم که کز نامند آنست که
اولی اول دم که مسک و یک دیه دور از درت آن است که خرد نامند آنست
مسک چسب کون اراق اولی خیره قالمند آنست که من بعد چه سوز آرد و کز نامند
دوست شدن مسک به فانی که در دست بر تیر بخد ایلد یعنی حالت نزع
اولن فاشک خاطر صومعه و حال کور که کز نامند آنست که چکان ریشی در تیر و بخور نامند
در ارضه شش جان دن بر من قالمند در حق خاک صوی در در بخور تیر
خر آنکه نامند آنست که مسک فر آنکه کز بیون اگر به چسبند آنی قالمند یعنی نخ
خا کونست و اربع اولی یعنی بر ایلد که آنی قالمند آنست که کز نامند آنست که
صغریاب نامند آنست که خشمی دی که قانعی در کسوف زیر اسعد و قالمند آنست که
خدایه در صغریاب هر آنکه چو آن تو لیکن مسک فر آنکه چان با کز نامند آنست

فانی است تقدیر

مسک صفا که هم چسبند
کسوفی و استی بر بی مانده

سوز است